



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۱

ای ساقی جان پر کن آن ساغرِ پیشین را  
آن راه زنِ دل را، آن راه بُرِ دین را

زان می که ز دل خیزد، با روح درآمیزد  
مخمور کند جوشش مر چشمِ خدایین را

آن بادهٔ انگوری مر اُمّتِ عیسی را  
وین بادهٔ منصورِ م مر اُمّتِ یاسین م را

خُمهاست از آن باده، خُمهاست از این باده  
تا نشکنی آن خُم را هرگز نچشی این را

آن باده به جز یک دم دل را نکند خرم  
هرگز نگشود غم را، هرگز نکند کین را

یک قطره از این ساغرِ کارِ تو کند چون زرم م  
جانم به فدا بادا این ساغرِ زرین را

این حالت اگر باشد، اغلب به سحر باشد  
آن را که براندازد او بستر و بالین را

زنهار که یارِ بد از وسوسه نفریبید  
تا نشکنی از سستی مر عهدِ سلاطین را

گر زخم خوری بر رو، رو زخمِ دگر می‌جو  
رستم چه کند در صَف م دسته گل و نسرين را؟

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۶

میری من تا قیامت باقی است  
میری عاریتی خواهد شکست

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۰**

گفت پیغمبر که وقت امتحان  
آمد اکنون، تا گمان گردد عیان

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۶**

چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم  
پس مؤثر<sup>(۶)</sup> گشتند آن میران ز بیم

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۸**

مُلکِ بربسته<sup>(۷)</sup> چنان باشد ضعیف  
مُلکِ بررسته<sup>(۸)</sup> چنین باشد شریف

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰۰**

نامشان را سیلِ تیزِ مرگ برد  
نام او و دولتِ تیزش نبرد

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰۲**

گر تو را عقل ست، کردم لطف ها  
ور خری، آورده ام خر را عصا

آنچنان زین اُخْرَت بیرون کنم  
کز عصا گوش و سرت پر خون کنم

اندرین اُخْر خران و مردمان  
می نیابند از جفای تو امان

نک عصا آورده ام بهر ادب  
هر خری را کو نباشد مُسْتَحَب<sup>(۹)</sup>

ارژدهایی می شود در قهر تو  
کارژدهایی گشته ای در فعل و خو

اژدهای کوهیی تو بی‌امان  
لیک بنگر اژدهای آسمان

این عصا از دوزخ آمد چاشنی  
که هلا بگریز اندر روشنی

ورنه، در مانی تو در دندانِ من  
مَخَلَصَتْ<sup>(۱۱)</sup> نَبُوْدَ ز دَرِيْنْدَانِ<sup>(۱۲)</sup> من

این عصایی بود، این دم اژدهاست  
تا نگویی دوزخِ یزدان کجاست

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱۵

پس به دندان بی‌گناهان را مگز  
فکر کن از ضربتِ نامُحْتَرَزِ<sup>(۱۳)</sup>

نیل را بر قِبطیان<sup>(۱۴)</sup>، حق خون کند  
سِبطیان<sup>(۱۵)</sup> را از بلا مَحْصُونِ<sup>(۱۶)</sup> کند

تا بدانی پیش حق تمییز هست  
در میانِ هوشیارِ راه و مست

نیل، تمییز از خدا آموخته ست  
که گشاد این را و آن را سخت بست

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲۰

در جمادات از کرم عقل آفرید  
عقل از عاقل، به قهر خود بُرید

در جماد از لطف، عقلی شد پدید  
وز نکال<sup>(۱۷)</sup> از عاقلان دانش رمید

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۹

جمله حیوان را پی انسان پُکش  
جمله انسان را پُکش از بهر هُش

هش چه باشد عقل کُلّ هوشمند  
هوش جزوی، هش بُود اما نَزند<sup>(۷)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴۷

گفت: حجت در درونِ جانم است  
در درونِ جانِ نهران، برهانم است

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۲

در زبان می‌ناید آن حجت، بدان  
همچو حالِ سِرِّ عشقِ عاشقان

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶۹

حجتِ منکر هماره زردرو  
یک نشان بر صدقِ آن انکار کو؟

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷۳

سکه شاهان همی گردد دگر  
سکه احمد<sup>(۸)</sup> بین تا مستقر

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷۷

یارِ غالب شو که تا غالب شوی  
یارِ مغلوبان مشو، هین ای غوی<sup>(۹)</sup>

حجتِ منکر همین آمد که من  
غیر این ظاهر نمی‌بینم وطن

هیچ نندیشد که هر جا ظاهری ست  
آن ز حکمت‌های پنهانِ مَخبری ست

فایده هر ظاهری خود باطن است  
همچو نفع اندر دواها کامین<sup>(۱۰)</sup> است

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۷**

نقشِ ظاهر، بهرِ نقشِ غایب است  
و آن برای غایبِ دیگر بَبَسْت<sup>(۳۱)</sup>

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۲**

اول از بهرِ دوم باشد چنان  
که شدن بر پایه‌های نردبان

و آن دوم بهرِ سوم می‌دان تمام  
تا رسی تو پایه پایه تا به بام

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶**

پیش چوگانهای حکم کُن فکان<sup>۱\*</sup>  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

**۱\* قرآن کریم، سوره یس (۳۶) ، آیه ۸۲**

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: باش، پس می‌شود.

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴**

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ<sup>(۳۲)</sup> بپذیر  
کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸**

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زند  
بر فراز چرخ، خرگاہت<sup>(۳۳)</sup> زند

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۵

کُنْدبِیْنِش می‌نبیند غیر این  
عقلِ او، بی‌سیر، چون نَبْتِ<sup>(۳۴)</sup> زمین

نَبْت را چه خوانده، چه ناخوانده  
هست پای او به گل در مانده

گر سرش جنبد به سیر باد، رو  
تو به سر جنبانی اش غَرّه<sup>(۳۵)</sup> مشو

آن سرش گوید: سَمِعْنَا<sup>(۳۶)</sup> ای صبا  
پای او گوید: عَصَيْنَا<sup>(۳۷)</sup> خَلْنَا<sup>(۳۸)</sup>

سَرِ گیاه گوید: ای باد صبا شنیدیم. اما پای او گوید: ما عصیان کردیم دست از ما بردار. یعنی در ظاهر خود را موافق باد می‌جنبانیم اما در باطن از حرکت و جنبش رخ بر می‌تابیم.

چون نداند سیر، می‌راند چو عام<sup>(۳۹)</sup>  
بر توکل می‌نهد چون کور گام

### \*۲ قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۹۳

... قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا ...

... گفتند: شنیدیم و عصیان کردیم...

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۰۱

وآن نظرهایی که آن افسرده<sup>(۴۰)</sup> نیست  
جز رونده و جز درنده پرده نیست

آنچه در ده سال خواهد آمدن  
این زمان بیند به چشم خویشتن

همچنین هر کس به اندازه نظر  
غیب و مُسْتَقْبَل<sup>(۳۱)</sup> ببیند خیر و شر

چونکه سدّ پیش و سدّ<sup>۳۲</sup> پس نماند  
شد گذاره<sup>(۳۲)</sup> چشم و، لوحِ غیب خواند

### ۳\* قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۹

وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ

و بنهادیم از پیش ایشان سدّی و از پس ایشان سدّی (تا به هیچ روی ره نیابند) پس چشمانشان را بپوشانیدیم به نحوی که هیچ نبینند.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۰۸

پس، ز پس می‌بیند او تا اصلِ اصل  
پیش می‌بیند عیان تا روزِ فصل<sup>(۳۳)</sup>

هر کسی اندازه روشن‌دلی  
غیب را ببیند به قدرِ صیقلی

هر که صیقل بیش کرد، او بیش دید  
بیشتر آمد بر او صورت پدید

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱۲

قدرِ همت باشد آن جهد و دعا  
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى<sup>۴۴</sup>

باید بدانی که سعی و طلب آدمی به اندازه همت اوست. نیست برای آدمی جز آنچه کوشد.

واهی<sup>(۳۴)</sup> همت، خداوند است و بس  
همتِ شاهی ندارد هیچ خَس

نیست تخصیصِ خدا کس را به کار  
مانع طوع<sup>(۳۵)</sup> و مراد و اختیار

لیک چون رنجی دهد بدبخت را  
او گریزند به کُفران<sup>(۳۶)</sup> رخت را

نیکبختی را چو حق رنجی دهد  
رخت را نزدیکتر وا می‌نهد

بدلان از بیم جان در کارزار  
کرده اسبابِ هزیمت<sup>(۳۷)</sup> اختیار

پُردلان در جنگ هم از بیم جان  
حمله کرده سوی صفِ دشمنان

رستمان را ترس و غم و پیش برد  
هم ز ترس آن بددل اندر خویش مرد

چون محک آمد بلا و بیم جان  
زان پدید آید شجاع از هر جَبان<sup>(۳۸)</sup>

#### \*۴ قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳۹

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

نیست برای آدمی جز آنچه کوشد.

#### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۴

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟  
تا نگرید طفل، کی جوشد لَبَن<sup>(۳۹)</sup>؟

طفلِ یک روزه همی‌داند طریق  
که بگریم تا رسد دایه شَفِیق

تو نمی‌دانی که دایه دایگان  
کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان؟



### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵

مادرش گر سیلیی بر وی زند  
هم به مادر آید و بر وی تند

از کسی یاری نخواهد غیر او  
اوست جمله شر او و خیر او

خاطر تو هم ز ما، در خیر و شر  
التفاتش نیست جاهای دگر

غیر من پیشت چون سنگ است و کلوخ  
گر صَبَّی<sup>(۴۰)</sup> و گر جوان و گر شیوخ<sup>(۴۱)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۲

که عبادت مر تو را آریم و بس  
طمع یاری هم ز تو داریم و بس

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۰

صد هزاران خشم را توانم شکست  
که تو را آن فضل و آن مقدار هست

لابهات را هیچ نتوانم شکست  
زآنکه لابه تو یقین لابه من است

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۵

این نکردی تو، که من کردم یقین  
ای صفات در صفات ما دَفین<sup>(۴۲)</sup>

تو درین مُسْتَعْمَلِی<sup>(۴۳)</sup>، نی عاملی  
ز آنکه مَحْمُولِی<sup>(۴۴)</sup> منی، نی حاملی

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ گشته‌ای<sup>۵۶</sup>  
خویشتن در موج چون کف هشته‌ای

تو مصداق آیه شریفه ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ شَدِيدَةً اِی و خود را مانند کف به امواج خروشان سپرده ای.

لا شدی، پهلوی اِلاّ خانه‌گیر  
این عجب که هم اسیری، هم امیر

### \* ۵ قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...

... ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی، بلکه این خدا بود که تیر پرانیدی...

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه  
من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام  
که به سوی شه تَوَلَّاهُ (۴۵) کرده‌ام

گر بپرَد او به قهر خود سرم  
شاه، بخشد شصت جانِ دیگرم

کارِ من سربازی و بی‌خویشی است  
کارِ شاهنشاهِ من، سربخشی است

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۴

زان جام بی‌دریغ در اندیشه‌ها بریز  
در بیخودی سزای دلِ خودپسند کن

ای غم برو، برو، بر مستانَت کار نیست  
آن را که هوشیار بیابی گزند کن

مستان مُسَلَّمَنَد (۴۶) ز اندیشه‌ها و غم  
آن کو نشد مُسَلَّم او را نَرَنَد (۴۷) کن

ای جانِ مستِ مجلسِ اَبْرارِ یَشْرَبُون ۶۰  
بر گریه اسیرِ هوا ریش خند کن

ریش همه به دستِ اَجَلِ بین و رحم کن  
از مرگ وارهان همه را، سودمند کن

### \*۶ قرآن کریم، سوره انسان(۷۶)، آیه ۵

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا

نیکان از جام هایی می نوشند که آمیخته به کافور است.

### مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۳۹۲

امروز مراست روزِ میدان، منشین  
می تاز چو گوی، پیش چوگان، منشین

مردی بنما و همچو حیران منشین  
امروز قیامت است، ای جان منشین

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۳۰

بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثال دروغ اند و روح که باقی است درین دروغ همچو روغن، پنهان است

جوهرِ صِدْقَتِ حَقِّی<sup>(۴۸)</sup> شد در دروغ  
همچو طعمِ روغنِ اندر طعمِ دروغ

آن دروغت این تنِ فانی بُود  
راستت آن جانِ رَبَّانی بُود

سال ها این دروغِ تن پیدا و فاش  
روغنِ جانِ اندرو فانی و لاش<sup>(۴۹)</sup>

تا فرستد حق رسولی، بنده‌ای  
دوغ را در خُمره جنباننده‌ای

تا بجنباند به هَنجَار<sup>(۵۰)</sup> و به فن  
تا بدانم من که پنهان بود من

یا کلامِ بنده‌ای کان جزوِ اوست  
در رُودِ در گویشِ او، کو وحی جوست

أُذُنٌ (۵۱) مؤمن، وحی ما را واعی (۵۲) است  
آنچنان گوشِ قرینِ داعی (۵۳) ست

همچنانکه گوشِ طفل از گفتِ مام  
پیر شود، ناطق شود او در کلام

ور نباشد طفل را گوشِ رَشَد (۵۴)  
گفتِ مادر نشنود، گنگی شود

دایما هر کَرِّ اصلی گنگ بود  
ناطق آنکس شد که از مادر شنود

دانکه گوشِ کَرِّ و گنگ از آفتی ست  
که پذیرای دَم و تعلیم نیست<sup>۵۵</sup>

آنکه بی‌تعلیم بُد ناطق، خداست  
که صفاتِ او ز علّتِ ها جداست

یا چو آدم، کرده تلقینش خدا  
بی‌حجابِ مادر و دایه و اِزا (۵۶)

یا مسیحی که به تعلیم و دود (۵۷)  
در ولادت، ناطق آمد در وجود

از برای دفعِ تهمت در ولاد (۵۸)  
که نزاده ست از زنا و از فساد

جنبشی بایست اندر اجتهاد  
تا که دوغ، آن روغن از دل باز داد

روغن اندر دوغ باشد چون عدم  
دوغ در هستی برآورده عَلم

آنکه هستت می‌نماید، هست پوست  
وآنکه فانی می‌نماید، اصل، اوست

دوغ، روغن ناگرفته ست و کهن  
تا بنگزینی، بنه خرجش مکن

هین بگردانش به دانش دست، دست  
تا نماید آنچه پنهان کرده است

زانکه این فانی دلیل باقی است  
لایه<sup>(۵)</sup> مستان، دلیل ساقی است

### \*۷ قرآن کریم، سوره انفال(۸)، آیه ۲۲

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ

همانا بدترین جنبندگان به نزد خدا کران و لالان اند که نمی اندیشند.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۴۸

چند گاهی بی‌لب و بی‌گوش شو  
وانگهان چون لب حریفِ نوش شو

چند گفتی نظم و نثر و رازِ فاش  
خواجه یک روز امتحان کن، گنگ باش

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

دور کن این وُحوش را، تا نکشند هوش را  
پنبه نهیم گوش را از هذیان<sup>(۵)</sup> آن و این

(۱) راه بُر: راهزن

(۲) باده منصور: باده عشق و وحدت، منسوب به منصور حلاج

(۳) اُمّت یاسین: مسلمانان. چون یاسین را خطاب به حضرت رسول دانسته اند.

(۴) کار چون زر کردن: کار را به بهترین وجه انجام دادن

(۵) صَف: جنگ، مصاف

(۶) مَقَر: اقرارکننده، اعترافکننده

(۷) بریسته: در اینجا به معنی ساختگی و غیر اصیل

(۸) بریسته: اصیل و حقیقی

(۹) سُنَّحِب: دوست داشته شده، شخص مؤدب و نیک کردار

(۱۰) مَخْلَص: محل خلاص و نجات، محل رهایی

(۱۱) دَرَبندان: عمل بستن در، در محاصره ماندن

(۱۲) نَاخُخَرَز: اجتناب ناپذیر، دور ناکردنی

(۱۳) قِبَطی: پیرو فرعون

(۱۴) سِبَطی: امت موسی، یهودی

(۱۵) مَحْضُون: در قلعه پناه داده شده و محفوظ

(۱۶) نَکَال: کیفر سخت

(۱۷) نَزْدند: اندوهگین و افسرده، هشیاری جسمی

- (۱۸) أَحْمَدُ: ستودمتر، لقب حضرت رسول  
 (۱۹) غَوَى: گمراه  
 (۲۰) كَايِن: نهفته، پنهان  
 (۲۱) بَيْسَت: صورت بست، شکل گرفت  
 (۲۲) نَفَعْتُ: دمیدم  
 (۲۳) خُرْكَاه: خیمه بزرگ، سراپرده  
 (۲۴) نَبِت: گیاه، رُستنی  
 (۲۵) غَزَه: مغرور به چیزی، فریفته  
 (۲۶) سَمِعْنَا: شنیدیم  
 (۲۷) عَصِيَانَا: عصیان کردیم  
 (۲۸) حَلْنَا: ما را به حال خود واگذار، دست از ما بدار  
 (۲۹) عام: نادان  
 (۳۰) افسرده: منجمد، یخ بسته، پژمرده  
 (۳۱) مُسْتَقْبَل: آینده  
 (۳۲) كُذَّارَه: عبور و گذر، گذرنده و عبور کننده  
 (۳۳) رُوزِ فَصَل: روز قیامت  
 (۳۴) واهب: بخشنده  
 (۳۵) طُوع: فرمانبرداری، انقیاد  
 (۳۶) كُفْرَان: ناسپاسی کردن  
 (۳۷) هَزِيمَت: گریز به هنگام شکست، فرار  
 (۳۸) جَبَان: ترسو  
 (۳۹) لَبَن: شیر  
 (۴۰) صَبِي: کودک  
 (۴۱) شَبِيح: جمع شیخ به معنی پیر  
 (۴۲) نَفِين: مدفون، نهفته  
 (۴۳) مُسْتَعْمَل: به کار گماشته شده، به کار گرفته شده  
 (۴۴) مَحْمُول: حمل شده، بار، محموله  
 (۴۵) تَوَلَّى: دوستی و محبت  
 (۴۶) مُسَلِّم: در امان بوده، معاف  
 (۴۷) تَزُنَّد: اندوهگین، افسرده، پژمرده  
 (۴۸) حَفَى: پوشیده، پنهان  
 (۴۹) لَاش: فرومایه، حقیر  
 (۵۰) هُنْجَار: راه و روش، اسلوب  
 (۵۱) اُنُّن: (اُنُّن)، گوش  
 (۵۲) وَاَعَى: شنونده و حفظ کننده  
 (۵۳) دَاعَى: دعوت کننده، طلب کننده، خواهنده  
 (۵۴) رَشَد: هدایت  
 (۵۵) اِزَا: سبب، قرین، روبرو، برابر  
 (۵۶) وُدُود: دوستدار، بسیار مهربان  
 (۵۷) وِلَاد: زاییدن  
 (۵۸) لَبَه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری  
 (۵۹) هَدْيَان: بیهوده گویی، پریشان گویی